



رفیق بهرام آرام

نوشته زیر همان گونه که از عنوانش بر می آید، تحلیلی از رفیق فرمانده عملیات، بهرام آرام است. این عملیات در ۲۷ مرداد ۱۳۵۳، صورت گرفت و احتمالاً این تحلیل در اواخر شهریور ماه همان سال نوشته شده است. مقدمه سازمانی آن به قلم رفیق محمد تقی شهرام است. در اینجا ما با انتشار دوباره آن، درس هایی که از این رفقای رزمنده و در کوران مبارزه مسلحانه در اوج اختناق رژیم پهلوی در اختیار ما می گذارند، مطلع خواهیم شد که حتی رفقای همچون بهرام آرام که از اعضای مرکزیت و فرمانده نظامی همه عملیات های سازمان مجاهدین خلق در پیش از انقلاب بوده است نیز از اعتراف به اشتباه و انتقاد به خود میرا نیست. باشد که مبارزین سیاسی در زمان کنونی نیز، درس های ارزنده ای از این روابط و مناسبات ارزشمند بدست بیاورند.

به قول رفیق ناصر پایدار؛ "این سند البته ضمیمه هائی هم داشته است. بچه هائی از تیم های عملیات که دستگیر نشده بودند یا حداقل تا مدتی بعد از وقوع حوادث آن شبانه روز هنوز به دام ساواک نیافتاده بودند، هر کدام نظرات، حرف ها و تحلیل های خود را تنظیم کرده بودند. برخی از این نوشته ها، پیش از تحلیل بهرام در جمع ها مورد گفتگو قرار گرفت. با همه این ها نبود آن گزارشات هیچ مشکلی نیست. آنچه در این رابطه ارزش دارد، نگاه انتقادی مسؤلانه افراد به خودشان و به پراتیک جاری دستور کار خود و همراهان است. نگاه انتقادی که صد البته خود از دنیای آرایش های خلقی دور از شناخت شفاف کمونیستی مسائل مبارزه طبقاتی ملامال است اما به هر حال صداقت در آن موج می زند."

لازم به یادآوری است که آقای لطف الله میثمی نیز در سایت چشم انداز ایران، این تحلیل را با میان نویس هایی از نظرات خود منتشر کرده است. ما در این جا صرفاً اصل سند را منتشر می کنیم. پانویس ها نیز متعلق به متن اصلی است. اطلاعاتی که در کروش [] آمده، بعد ها به دست ما رسیده است. مطالب درون کروش جهت اطلاع خوانندگان و از ماست و به متن اصلی تعلق ندارد.

بهروز جلیلیان

Behrouzan@gmail.com

تحلیل مختصری از انفجار خانه پایگاهی خیابان شیخ هادی و انفجار بمب در دست رفیق محمد ابراهیم جوهری

مقدمه سازمان

تحلیل واقعه انفجار خانه پایگاهی خیابان شیخ هادی و انفجار بمب در دست رفیق محمد ابراهیم جوهری، یکبار دیگر این واقعیت سخت را در مقابل ما قرار می دهد که اشتباهات و شکست های ما بخصوص در چنین مدارهایی از آگاهی و تجربه بسیار بیش از آن که جنبه معرفتی داشته باشند جنبه طبقاتی و ایدئولوژیک دارند. ما برآنیم که این بار از چنین دیدگاهی و با به میان کشیدن تمام انگیزه های درونی و عوامل عینی و مادی که مجموعاً چنین حادثه ای را آفریدند، جنبه ها و شیوه های نوینی از بررسی شکست ها و پیروزی های نظامی سازمان را ارائه دهیم. طرح شکست ها یا پیروزی های نظامی از زاویه نقطه نظرهای ایدئولوژیک و طبقاتی در این دوره از دوران رشد سازمان که ما درست در کشاکش و اوج مبارزه ایدئولوژیک درون تشکیلاتی به سر می بریم، در عین حالی که اقدام جدیدی به شمار می رود امری کاملاً طبیعی است. بی شک مبارزه ای که در این مرحله برای تصفیه و احیای

محتوای ایدئولوژیک سازمان آغاز کرده‌ایم، چنین برخوردی با مسئله عمل نظامی را که خود در این مرحله تابعی از هدف‌های درون‌تشکیلاتی باید باشد، ایجاب می‌کند. شاید اگر ما پیش از این نیز شکست‌ها و پیروزی‌های نظامیان را از این دیدگاه مورد ارزیابی قرار می‌دادیم اکنون حتی از انسجام و دیسپلین نظامی بسیار مستحکم‌تری برخوردار بودیم و شاید هیچ‌گاه چنین حادثه‌ای با این عواقب بسیار درخشان سیاسی، تشکیلاتی و نظامی گریبانگیر سازمان نمی‌شد.^۱ در این زمان که خون سه تن از رفقای ارزنده ما در این جریان و در اثر این اشتباهات ریخته شده و در دست دشمن خونخوار خلق گرفتار آمده‌اند، امیدواریم که این نقطه آغازی باشد برای برخورد جدی‌تر و مبارزه پیگیر و خستگی‌ناپذیرتر با ضعف‌های اصولی که این جریان آشکارا در برابرمان قرار می‌دهد. این ضعف‌ها مسلماً نمی‌توانند در یک نقطه و یا در یک فرد متجلی و آن‌گاه در همان نقطه و یا همان فرد مرتفع گردند. این سخن بدان معنا نیست که ما ضعف‌ها و اشتباهات رفیق فرمانده این جمع را منکر شویم و یا آن را کوچک جلوه دهیم. این رفیق [شهید بهرام آرام] بی‌شک دارای اشتباهات جدی‌ای بوده است، بلکه از نظر ما این سخن در واقع دارای دو معنای متفاوت و در عین حال متقابلاً وابسته به هم است.

معنای اول آن همان ضعف‌های فردی این رفیق بوده که به عنوان فرمانده گروهی که مرتکب اشتباهات جبران‌ناپذیری شده می‌تواند مورد انتقاد شدید و حتی تنبیه سازمانی قرار گیرد. اما معنای دوم که از نظر ما مهم‌تر بوده و شاید علل زیربنایی‌تری را در اشتباهات سازمانی مشخص می‌کند همان ضعف‌ها، نارسایی‌ها و انحرافات است که در بطن نظرات، تفکرات و شیوه‌های عمل سازمان و طبیعتاً تک‌تک افراد آن وجود دارد. از این دیدگاه ضعف‌ها و اشتباهات رفیق فرمانده به هیچ‌وجه از ضعف‌ها و اشتباهات سازمان جدا نیست و به همین دلیل هرکدام از ما و بخصوص مهم‌ترین عناصر مسئول سازمانی بالقوه در معرض ارتکاب اشتباهاتی حتی عظیم‌تر از این می‌باشیم و می‌توانستیم و می‌توانیم آفریننده حوادثی فاجعه‌آمیزتر از این باشیم و باز به همین دلیل است که اکنون همه عناصر مسئول در سازمان موظف‌اند سهم خود را در به وجود آوردن چنین فاجعه‌ای با تمام وجود درک کنند و به خاطر داشته باشند که بروز اشتباهاتی از مقولات ایدئولوژیک و در یک گوشه سازمان و در وجود یک فرد عموماً بیانگر وجود اشتباهات عظیم‌تری در جریان عمومی سازمان می‌تواند باشد.

اکنون رفیق فرمانده طی انتقادی که از خود به عمل آورده تحلیل مختصری از جریان واقعه را از همین دیدگاه به دست داده است. از نظر ما این تحلیل و این انتقاد از خود بدین جهت که دارای عناصر لازمی از برخورد صادقانه با مسئله است (البته تا آنجا که به بررسی و تحلیل مسئله پرداخته می‌شود) و بدین جهت که قسمتی از نتایج گرفته شده در آن مورد بحث جمعی قرار گرفته می‌تواند پایه مناسبی را برای تحلیل همه‌جانبه‌تر قضیه فراهم سازد، لذا رفقا پس از خواندن این تحلیل اولاً بایستی سعی کنند مسئله را در مورد خود و سایر رفقایشان پیاده کرده و اثرات نظامی نقاط ضعف ایدئولوژیک خویش را در مبارزه مسلحانه خلق ما مورد ارزیابی قرار دهند. ثانیاً به کمک تجارب فردی - تشکیلاتی سعی در غنی نمودن سیستمی نمایند که توسط آن بتوان با کنترل جمعی و حاکمیت دیسپلین نظامی مانع از تکرار حوادثی از این نوع شوند.

متن تحلیل رفیق [شهید بهرام آرام با نام مستعار سید و علی]

پیش از این که اقدام به نوشتن تحلیل زیر بنمایم لازم می‌دانم یکی دو نکته را متذکر شوم:
نکته اول: در این جریان بیش از هر چیز سعی کرده‌ام به نقاط ضعف خودم بپردازم و نقش و اثرات آن را در مسائل مربوط به گروه و تکوین ضربه ۲۷ مرداد نشان دهم و لذا به مسائل سایر رفقای که در این جریان دخالت فعال و یا جانبی داشته‌اند یا اندک پرداخته شده و یا بحثی نشده، ولی پیشنهادم این است که رفقای که در رابطه مشخصی با این جریان بوده‌اند (X, Y, M, N) = Y مرتضی کاشانی با نام مستعار عبدالله، X = خلیل فقیه دزفولی با نام مستعار محمد تقی، N = حسین سیاه کلاه با نام مستعار عباس، M = ابراهیم داور با نام مستعار جلال] این مورد انتقادات مشخص‌تری از خودشان و جمع‌شان به عمل آورند تا بتوان نتیجه‌گیری از این جریان را کامل‌تر انجام داد.

نکته دوم: در خیلی از نقاط بحث کوشیده‌ام عوامل اصلی و فرعی را توأمآ آورده و حتی‌الامکان جو حاکم بر خود و یا سایر رفقا و گروه را در آن شرایط مجسم کنم این امر نه از جهت ماست مالی کردن اصل قضیه و در نتیجه در رفتن از زیر مسئولیت‌ها و عواقب مسئله است، بلکه به طور عمده ناشی از این امر است که خواسته‌ام نشان دهم در صورتی که ما از نظر درونی و ایدئولوژیک کاملاً ضعف‌هایمان را نشناخته و با آنها به مبارزه فعال نپردازیم چگونه در شرایطی نقاط ضعف این امکان را می‌یابند (و حتماً این شرایط برای هرکس در هر موضعی روزی فراهم خواهد شد) که ضربه خویش را بزنند و همین‌طور نشان دهم که وجود عناصر مستحکم و مجهز به ایدئولوژی پرولتری تا چه اندازه می‌تواند در تصحیح سازمان نقش داشته و جلوی ضربات و شکست‌ها را در خیلی موارد، پیشاپیش سد نماید.

(شما به خوبی در تحلیل مشاهده خواهید کرد که صرف نظر از موضع رفقا در این واقعه و صرف نظر از تجربه و آگاهی من که طبعاً مسئولیت مرا در این جریان خطیرتر از همه قرار می دهد چگونه نقاط قوت هر يك از رفقا می توانست نقشی در کاهش ضربه داشته باشد.)

برای این که رفقا خودشان نیز این امکان را بیابند که مستقلاً راجع به این تحلیل فکر و انتقاد نمایند، کوشش می شود که ابتدا خلاصه ای از عین وقایع منعکس شود و سپس تحلیل ایدئولوژیک سازمانی آن را در انتها بیاورم.

خلاصه ای از عین وقایع

روز دوشنبه ۲۱ مرداد طبق تصمیم گیری سازمان و مطابق معمول که همیشه قبل از روزهای حساس (نظیر ۲۸ مرداد) از طرف سازمان به تمام رفقا در مورد حرکت در شهر و قرارها هشدار داده می شد به تمام اعضای مسئول هشدار داده شد که در یکی دو شب نزدیک به ۲۸ مرداد از حرکات اضافی خودداری به عمل آورده و حتی تا حد امکان قرارهای روز ۲۸ مرداد را یا لغو و یا به حداقل برسانند. من نیز در جریان این دستورات قرار گرفتم و طبعاً به دلایل تجارب سازمانی که در این زمینه موجود بود، آن را پذیرفتم و به تمام رفقا نیز توصیه نمودم. در عین حال روز سه شنبه صبح (۲۲ مرداد) از طرف من در خانه تیمی پیشنهاد شد که رفقای تحت مسئولیت تیم، امکان يك رشته عملیات نمایشی را در میدان ۲۸ مرداد بررسی نموده و هر چه زودتر مورد بحث قرار دهند.^۲ رفقای تیمی در عین این که آن را تأیید نمودند، در آن زمان برخورد فعالی با آن ننموده و قضیه تا ظهر فردا به صورت پیشنهادی که از طرف من شده بود باقی ماند. رفیق لطف الله [لطف الله میثمی با نام مستعار محمد] همان شب (سه شنبه) به یکی از رفقا که در عین حال از نظر تکنیکی قابل اتکا بود گفته بود که ما برای چند روز آینده احتیاج به سه مدار کوچک (با ساعت زنانه و باطری سمعک) [باطری جیوه ای ساعت] داریم که از حال بایستی به فکر باشی و چون رفیق لازم بوده که دو سه روزی به مسافرت برود قرار می گذارند روز شنبه صبح در يك کار سه نفری (رفیق لطف الله، رفیق فوق الذکر و یکی دیگر از رفقا [شهاد مرتضی صمدیه لیاف با نام مستعار حسین و مرتضی کاشانی با نام مستعار عبدالله]) سه مدار مورد لزوم را آماده کنند. ظهر چهارشنبه بحث راجع به طرح ها از سر گرفته شد و من در مورد شناسایی و امکان کارگذاری در نقاط مختلف، پوشش ظاهری مواد، میزان مواد و زمان عمل و ... توضیحاتی داده و تجاربی را که در این مورد در اختیار سازمان بود تا آنجا که ذهنم یاری می داد بازگو کردم. پس از بحث های ابتدایی فوق همان روز منطقه را به سه قسمت تقسیم نموده و چنین تقسیم مسئولیت کردیم:

۱- سیمین [رفیق دکتر سیمین صالحی با نام مستعار فاطمه] و لطف الله (سعدی شمالی از مخبرالدوله به سمت شمال)

۲- X [خلیل فقیه دزفولی با نام مستعار محمد تقی] و Y [شهید مرتضی کاشانی با نام مستعار عبدالله] میدان مخبرالدوله. این دو نفر در ارتباط با تیم ما قرار داشتند.

۳- M [شهید ابراهیم داور با نام مستعار جلال] و N [حسین سیاه کلاه با نام مستعار عباس] شاه آباد از مخبرالدوله به سمت بهارستان. این رفقا نیز وضعی مشابه دو رفیق فوق الذکر داشتند.

قرار بر این شد که رفیق ناصر جوهری [محمد ابراهیم جوهری با نام مستعار ناصر] در طرح شرکت نکند و فقط طوری برنامه این رفقا را جور کند که کارهایشان با یکدیگر تداخل ننماید.

پنجشنبه ۲۴ مرداد

۱- بعضی از وسایل برای مدارسازی خریده شده بود. شناسایی هایی از سوی دو رفیق سیمین و لطف الله (که روز چهارشنبه نیز انجام شده بود) ادامه پیدا کرد و آنها تأیید کردند که امکان کارگذاری موجود است و می توان این کار را اگر با ظرافت پیش برود، به راحتی انجام داد.

۲- X و Y در این روز به شناسایی می پردازند و هرکدام در منطقه ای تعیین شده دو، سه نقطه در نظر می گیرند.

۳- ناصر رفیق M را می بیند و تأکید می کند که ۲۸ مرداد نزدیک است و لذا منطقه ای بین میدان مخبرالدوله تا بهارستان را شناسایی کنیم. رفیق M نیز همان روز مختصری به شناسایی می پردازد.

جمعه ۲۵ مرداد

۱- به غیر از شناسایی مختصر و بعد مقداری بحث برای تصحیح آنها که نتیجه بخش هم بود، کار دیگری به دلیل کارهای متعدد رفقا صورت نگرفت. پس از بحث، دو طرح این رفقا تصویب شد و یکی به دلیل این که در شب عمل مجبور بودند يك حرکت مشکوک انجام دهند حذف گردید و پوشش آن نیز مورد بحث قرار گرفت.

۲- رفیق M به شناسایی ادامه می دهد و چند مکان که به نظر خودش مناسب بوده است در نظر می گیرد. شب ناصر را ملاقات می کند و قرار می شود که مدار را فردایش مشترکاً درست کنند.

۳- در این روز عمل شناسایی توسط X و Y صورت نمی گیرد.

شنبه ۲۶ مرداد

۱- رفیق لطف‌الله به کمک دو رفیق دیگر [شهدا مرتضی صمدیه لیاق با نام مستعار محمد تقی و مرتضی کاشانی با نام مستعار عبدالله] مداری می‌بندند که دینامیت‌ها را آزمایش کنند (گرچه آزمایش‌چندان ضروری به نظر نمی‌رسید) و در عین حال تمام وسایل لازم خریداری شده بود که در آن منزل و به کمک آن دو رفیق که در امر مداربندی کارایی‌های لازم را داشتند مداربندی انجام پذیرد. صبح تا ظهر وقتشان صرف آزمایش مدار می‌شود (که البته بالاخره هم نمی‌توانند بفهمند مدار عمل کرده یا نه، چون مدار بمبی که کار گذاشته بودند گم می‌شود). بعد از ظهر لطف‌الله تصمیم می‌گیرد که وسایل را به منزل تیمی شیخ هادی منتقل نموده و مداربندی را با کمک سیمین و در همین مکان انجام دهند که در عین حال امکان بحث و بررسی بیشتر طرح‌ها نیز موجود باشد. من شنبه بعد از ظهر در منزل نبودم و شب که مراجعه کردم رفقا مشغول مداربستن بودند، ولی هنوز کارهایی در این زمینه بود که انجام نگرفته بود. در عین حال شناسایی‌های مجددی نیز پذیرفته که در جهت تأیید و تکمیل طرح‌های از قبل تصویب شده بود.

۲- X، ساعت ۱۰ شب از میدان عبور می‌کند و دوباره محل‌هایی که تعیین شده بود را مورد ارزیابی قرار می‌دهد.

۳- ناصر ساعت ۲ بعد از ظهر M را ملاقات می‌کند و می‌گوید باید يك مقدار وسایل خریده و در ضمن مجدداً قراری برای بررسی شناسایی با M در ساعت ۳ می‌گذارد. M بعد از ملاقات اولی با ناصر، N را می‌بیند و خریدن وسایل را به عهده او می‌گذارد و خودش همراه ناصر به منطقه رفته و شناسایی‌ها را تکمیل می‌کنند. قرار می‌شود فردا شب ساعت ۳، رفیق ناصر برای بررسی نهایی نزد M و N برود. در ضمن ناصر يك سلاح کمربندی (۶/۳۵) نیز برای N می‌برد که فردا بتواند در عمل شرکت کند.

يك شنبه ۲۷ مرداد

۱- سیمین و لطف‌الله از صبح تا ظهر مدارها را تکمیل نمودند. در ضمن سَری هم به منطقه عملیات برای ارزیابی مجدد زدند و تأیید نمودند که اگرچه در محل چند پاسبان مستقر شده‌اند، ولی به عمل کارگذاری لطمه‌ای وارد نمی‌آورد. ظهر ناصر اطلاع داد که باتری‌های سمک را بهتر است تعویض کنیم چون مطمئن نیستند، که طبعاً حذف باتری‌ها از مدار وقت زیادی نمی‌گرفت و این کار را رفقا تا بعد از ظهر انجام دادند. به هر حال مدارها تا ساعت ۶ بعد از ظهر آماده بودند، ولی هنوز کارهای خرده ریز باقی بود که عبارت بودند از: الف - زمان‌سنجی مدارها و تعیین حداکثر زمانی که می‌تواند طول بکشد تا بمب عمل کند (من که ظهر ساعت ۱۲ از منزل خارج شده بودم و ساعت ۷ بازگشتم این کار را انجام دادم). ب - آزمایش نهایی مدار که البته مدارها سالم بود، ولی نواقصی داشت که نمی‌شد به سالم بودنش اعتماد کرد (که در آن زمان نه من و نه دو رفیق دیگر به آنها بهای لازمی ندادیم). ج - تهیه پوشش و جاسازی مدارها [در جعبه خمیردندان] که با این که از قبل بحثش شده بود ولی هنوز درست نکرده بودند، که آن هم به کمک من انجام گرفت.

من ساعت ۸/۱۵ دقیقه از منزل شیخ هادی خارج شدم و قرار شد برای ساعت ۹ باز گردم. (البته در این فاصله قرار بر این بود که رفقا بروند و بعد من در خانه تیمی حداکثر تا ۱۰/۳۰ منتظر باشم). این را هم همین‌جا اضافه کنم که چند لحظه قبل از خروج من از منزل، ناصر طبق قرار قبلی آمد و در حالی که من از در بیرون می‌رفتم گفت: "ممکن است من در جریان طرح با یکی از رفقا وارد عمل شوم" و من که در فکر چند کاری بودم که برای قرار می‌رفتم بدون توجه و نشان دادن هیچ‌گونه عکس‌العملی رفتم. (از این نوع عکس‌العمل‌ها قبلاً هم در خودم دیده‌ام؛ گاهی اوقات که ذهنم مشغول است و حضور ذهن کافی ندارم، ممکن است در مقابل يك جریان نادرست، عکس‌العمل درست نشان ندهم. البته این به اعتبار این مسئله است که در آن لحظه خاص فرد به آن جریان نادرست بهای لازم را نمی‌دهد.) قبل از خروج، درباره میزان کردن مدارها و آزمایش مجدد آنها سفارشات کردم که طبعاً هم به دلیل عدم تجربه کافی خودم در این امر و هم به دلیل نبودن خودم در جریان اتصال مدارها نمی‌توانست کافی باشد. ۸/۱۵ [بعد از ظهر] من از منزل خارج شدم و هنگامی که ساعت ۹ باز می‌گشتم در نزدیکی منزل صدای انفجار شدیدی به گوشم رسید. برای من تردیدی نبود که انفجار از خانه ماست، به سرعت به طرف منزل دویدم، ولی از ظواهر امر برمی‌آمد که این انفجار دومی بوده است که در اثر آتش سوزی و دمیدن آتش به مواد و چاشنی صورت گرفته بود، چرا که همزمان با رسیدن من ماشین‌های آتش‌نشانی نیز رسیدند. علت انفجار به احتمال قریب به یقین ناشی از عدم استحکام مدارها بوده است، زیرا قرار بود چاشنی را در آخرین لحظه‌ها و پس از میزان کردن مدار، وصل کنند و داخل مواد کارگذاری کنند و لذا اگر در آن زمان عمل می‌کرد، نمی‌توانست خسارت زیادی وارد آورد. بنابراین وقتی چاشنی و مواد را در مدار قرار داده‌اند، یا هنگام بسته‌بندی و یا در اثر فشارهایی که به آن وارد آمده است چاشنی عمل کرده و منجر به انفجار تمامی ۲۰ گرم مواد شده است.

۲- X و Y امروز [یک شنبه ۲۷ مرداد] هم شناسایی‌هایشان را تکمیل می‌کنند. ساعت ۲/۳۰ بعد از ظهر X و Y برای آزمایش باتری‌های جیوه‌ای به خرابه‌ای در نزدیکی می‌روند و آزمایش جواب‌درستی نمی‌دهد. ناصر و یکی دیگر از رفقا که در امر بستن مدار، به اندازه کافی تجربه داشت در

خانه، مدارها را در این فاصله می بندند. در ضمن ناصر خودش نیز در این روز یکی دو شناسایی در میدان انجام می دهد و به X و Y پیشنهاد می نماید. خلاصه پس از اندکی بحث از میان تمام طرح ها دو تا انتخاب می شود که یکی قابل اجرا بوده و دومی مشروط به در نظر گرفتن شرایط زمان عمل. ناصر می گوید: طبق بحث‌هایی که کرده‌ایم انجام عمل برای ما ارزش زیادی ندارد که ما در آن متحمل ضربه و یا خطری بشویم. بنابراین در صورتی که احتمال کمی هم می‌دادیم که اوضاع مناسب نیست، عمل را انجام نمی‌دهیم.

ناصر قراری با Y در نزدیکی میدان برای تنظیم کارها می گذارد (برای ساعت حدود ۹ شب) ولی X که باید قرار را منتقل می کرده اشتباه می کند و اتفاقاً در آن حوالی ناصر را می بیند و ناصر به آنها می گوید که شما می توانید اقدام به عمل نمایید.

X و Y در کوچه ای بمب اول را تنظیم می کنند. نزدیک محل که می رسند ملاحظه می کنند که در همان محل که آنها در نظر گرفته بودند پاسپانی مستقر شده است (البته این احتمال از پیش می‌رفت و به همین دلیل این طرح مشروط در نظر گرفته شده بود) و لذا از آن عبور کرده و در يك جای مناسب بمب دوم را آماده می کنند. بمب‌ها در يك کیسه رنگی در دست X بوده است (که البته احتمال بازرسی نیز با این کیسه از طرف پلیس در آن شرایط زیاد بود). قدری پایین تر از میدان به صورت این که منتظر تاکسی ایستاده اند کمی مشورت می کنند و نتیجه این می شود که هر دو از سمت دیگر خیابان مسیر را طی کرده و به طرف محل عمل بروند. در عین حال نمونه‌هایی نیز می بینند که به نظر مشکوک می آید. در کوچه ای بمب‌ها را از کیسه در آورده و در داخل پیراهنی می گذارند که مورد شك واقع نشوند. در نزدیکی محل به دلیل مساعد بودن شرایط، با سرعت عمل، بمب را X می گذارد، ولی نمی تواند به خوبی آن را استتار کند و از این رو ممکن است کشف شده باشد. دو نفری از محل کارگذاری بمب اول عبور می کنند، اوضاع مناسب نبوده است و به همین دلیل از منطقه خارج می شوند و علامت سلامتی می زنند.

۳- ساعت ۳ ناصر با عجله آمد و گفت جای دیگری (یعنی منزل X و Y) مدار را می بندند. من می روم تا ۸ شب می آیم. ساعت حدوداً ۸ بود، آمد در حالی که دو بمب، یکی نیم کیلویی و یکی هم صوتی همراهش بود (ناصر، صوتی را بدون قرار قبلی آورده بود). برای بمب نیم کیلویی جای مشخصی قبلاً شناسایی شده بود، ولی برای صوتی شناسایی رفقا دقیق نبود. فقط يك پل فلزی در نظر داشتند. بعد با عجله از ما جدا شد و به محل قرارش رفت و ساعت ۹ در کوچه ای در مجاور محل بمب گذاری (در خیابان شاه آباد) با M قراری می گذارد. در ضمن بمب نیم کیلویی را به M می‌دهد و صوتی را خودش می برد و می گوید: "البته باید توضیح کاملی در مورد چگونگی عمل و ... می‌نشستیم و می‌دادیم که به علت عجله و دیرشدن دیگر فرصت نیست". بعد می گوید N که از کار کارگری روزانه بازگشته و خسته است و در ضمن شما هیچ کدام به مدارها وارد نیستید و چون N تجربه بمب گذاری دارد، لذا او را از عمل معاف می کند و فقط قرار می‌گذارد که N در کوچه مجاور محل کارگذاری، ساعت ۹/۱۵ [شب] با موتور مستقر باشد. M هنگام خروج از خانه به N می‌گوید اگر ضربه ای بخورم کاملاً ضربه اشتباهات و عجله کاری خودمان را می‌خوریم و N سکوت می‌کند و رفیق M از ترس این که متهم به «ترس از مرگ و عمل» بشود و مارك فرار از عمل بخورد، هیچ نمی گوید. توجه باید کرد که رفیق N نیز در جریان عمل بمبگذاری بوده و تجربه ضربه های عجله کاری را به طور شخصی در جریان انفجار بمب در دست [حسین] مشارزاده در فروشگاه کوروش [۱۸ مرداد ماه ۱۳۵۱] داشته است.

ساعت ۹، M در محل قرارش شروع به حرکت می‌کند و ناصر با چند دقیقه تأخیر سر می رسد. منطقه شدیداً پلیسی بوده و کنترل می‌شده است. هنگامی که رفیق M در ابتدای قرار در يك مغازه شیر می خورده است يك ساواکی سه بار از در مغازه عبور می کند و او را تا نزدیک سعدی تعقیب می نماید. یا موقعی که در کوچه‌ای در همان حوالی می گذشته است از يك نفر می شنود که می گفته: "مرا گرفتند و پس از دیدن کارت شناسایی ولم کردند". M، رفیق ناصر را می بیند. ناصر می گوید منطقه خیلی پلیسی است و M نیز با گفتن نمونه‌ها، حرف های او را تأیید می کند و می‌گوید وقت دیر است و منطقه خلوت شده عمل ما خیلی خطرناک است. ناصر می گوید: "آره ولی مهم نیست برویم مسجد و فعلاً بمب نیم کیلویی را آماده کنیم". در ضمن ناصر می‌گوید يك ماشین گشتی کمیته را چند قدم پایین تر از قرار دیده که ایستاده و او را نگاه کرده است. وارد مستراح يك مسجد می شوند. ناصر در مستراح برای میزان کردن بمب، حدود ۵ دقیقه معطل می کند به طوری که يك نفر که (ظاهراً) برای احتیاج به مستراح آمده بود به M مشکوک هم شده و به دربان می گوید يك نفر پایین بی خود ایستاده چه کاره است؟ که مستخدم جواب می دهد برادرش توی مستراح است و یارو می رود. ناصر از مستراح خارج می شود و M مسئله را به او می گوید و با هم حرکت می کنند. قرار می‌شود در يك لحظه M نشسته و [بمب را] در محل مربوط بگذارد. بعد از این که سه بار ضمن چند دقیقه از جلوی محل عمل می گذرند در يك لحظه مناسب این عمل را انجام می دهد و حرکت می کنند.

M به ناصر می گوید من با N قراری دارم، باید او را ببینم. ناصر می گوید احتیاجی نیست. ناصر اظهار می دارد که "خب، حال دومی را کجا بگذاریم؟" M می گوید نمی دانم و ناصر می گوید "فعلاً برویم بمب را میزان کنیم". M می گوید برویم در همان کوچه ای که با N قرار داریم هم او را می بینیم و فرار بعدی را می گذاریم و هم این که مدار بمب را تنظیم می کنیم، ولی ناصر اظهار می دارد که در کوچه جای مناسبی نیست و از ظهیرالاسلام به سمت شمال حرکت می کنند و به طور اتفاقی يك مسجد در ضلع خیابان پیدا می کنند. M در محوطه مستراح منتظر می ماند و ناصر وارد می شود، که پس از يك دقیقه صدای انفجاری برمی خیزد و پس از چند لحظه ناصر در حالی که دست و شکم و گردنش زخمی شده بود از مستراح خارج می شود.

نتایج بعدی حوادث

در جریان انفجار خانه، رفیق لطف الله شوکه می شود و رفیق سیمین می تواند مدارك را سوزانده و دو پاسبانی را که قصد ورود به خانه را داشته اند با شلیک اسلحه زخمی و عقب بنشانند. و خودش در حالی که از ناحیه صورت (و شاید جاهای دیگر بدن) زخمی شده بود از راه فرار منزل می گریزد و در پشت خانه تیمی با مصادره يك اتومبیل تا حوالی [میدان] ۲۴ اسفند [انقلاب کنونی] طی یکی دو مرحله درگیری فرار می کند، ولی در آنجا دستگیر می شود (رفیق در جریان انفجار يك چشمش کور می شود).

در جریان انفجار بمب در دست رفیق ناصر، او در يك لحظه ناامید می شود، ولی به سرعت بر خودش غلبه می کند و همراه با يك ماشین از منطقه خارج می شوند و به نزدیکی منزل پایگاهی شیخ هادی می آیند که با منظره انفجار خانه مواجه می شوند و این امر در روحیه ناصر تأثیرات بدی می گذارد. به هر حال کوشش های رفیق برای رساندن ناصر به يك منطقه امن بی نتیجه می ماند. رفیق ناصر که از ناحیه دست و شکم و سینه زخم های نسبتاً زیادی برداشته بود دیگر رمق حرکت نداشته و اجباراً رفیق بنا به اصرار شدید ناصر و بعد از ۴ ساعت کوشش او را رها می کند! (البته در یکی دو نقطه با توجه به پلیسی بودن شهر با قیافه مشکوکی که داشته اند نزدیک بوده دستگیر شوند.) راننده اتومبیل و چند تن از اهالی خانه ها به اینها سمپاتی نشان می دهند. به هر حال ناصر به بیمارستان سینا منتقل و تحت عمل جراحی قرار می گیرد و از آنجا به بیمارستان شهربانی منتقل می شود. رفیق لطف الله هم که شوکه شده بود با آمبولانس برده می شود.^۲

من که از زخمی شدن ناصر اطلاع نداشتم و در عین حال فکر می کردم رفیق سیمین هم ممکن است فرار کرده باشد سریعاً با يك گچ علامت خطر برای منزل زدم (که ناصر به خانه مراجعه نکند) و سر قرار سیمین رفتم که طبعاً او نیامد و صبح هم سر قرار ناصر رفتم که او هم نیامد.

انگیزه های پیشنهاد طرح از طرف من و پذیرش آن از طرف سایر رفقا

۱- برهم زدن جشن، با نیروی اندکی که می گذاریم و همراهی کردن با عملی که قرار بود از طرف گروهی دیگر از رفقا انجام پذیرد و در نتیجه گسترش تبلیغ مسلحانه در شرایط خاص روز ۲۸ مرداد.
۲- پیشتاز بودن در عمل نظامی در سطح سازمان، بدون در نظر گرفتن ویژگی های کار و بدون در نظر گرفتن پیامد ضربه احتمالی در آن شرایط خطیر (نامش را می گذاریم حمیت گروهی).
لازم به تذکر است که در این طرح های کارگذاری، آموزش اصلاً هدف عمده ای را دنبال نمی نمود و از نظر من تنها شاید اثرات روانی مثبت (و در عین حال غیر بنیانی) روی رفقای عمل کننده می گذاشت که تن دادن به آن خود بسی نادرست بود و در واقع می توانست حاکی از نوعی برخورد عاطفی با امر ارتقای روحیه رفقا به حساب آید. اما انگیزه های دیگر رفقا در این زمینه چه بود؟

۱- رفیق ناصر که هر بار به دلیلی تشکیلاتی از شرکت در عمل معاف شده بود. (در این زمینه دچار عدم اتکا به خویش و در واقع نوعی خودکم بینی شده بود) هر بار که بحث عمل نظامی پیش می آمد صادقانه و از روی خلوص و احساس مسئولیتی که برای از بین بردن این ضعفی که خودش برای خویش قائل بود، سینه را در مقابل تمام خطرات سپر نموده و آمادگی خویش را برای شرکت در عمل نظامی اعلام می داشت و لذا در موارد چندی دیده شده بود که بدون در نظر گرفتن عواقب سیاسی، نظامی و تشکیلاتی و ... يك طرح حتی نادرست را تأیید می نمود. درحالی که در همان لحظه وقتی بحث از این به میان می آمد که به عوض او، من در طرح شرکت کنم جداً و مصرأ مخالفت خویش را با اجرای طرح ابراز می داشت (هم بین صلاحیت نظامی من و خودش فرق فاحشی می دید و هم بین ارزش تشکیلاتی من و خودش تفاوت بسیار قائل بود در حالی که اصولاً نمی توانست چنین باشد).

۲- رفیق لطف الله به دلیل این که قبلاً چه در زندان و چه در بیرون به خاطر داشتن روحیه محافظه کارانه مورد انتقاد قرار گرفته بود، صادقانه کوشش فراوانی داشت که شرایطی جست و جو کند که در تحت آن شرایط اولاً روحیه محافظه کارانه خویش را تقلیل دهد و ثانیاً عملاً در درجه اول به خویشتن و در درجه دوم به دیگران، عدم روحیه محافظه کاری اش را به اثبات رساند. (توجه کنید که این امر الزاماً نمی تواند به معنای عدم صداقت وی باشد.)

۳- رفیق سیمین به دلیل حاملگی و ترس^۴ از این که مبادا با موضع منفعل گرفتن در جریان طرح، روز به روز در زمینه نظامی (که از نظر سازمان یکی از رکن های تشکیل دهنده سازمان سیاسی - نظامی به حساب می آید) عقب نشینی کند و دینامیزم خویش را تدریجاً از دست بدهد، موافقت خویش را با طرح اعلام داشت و حتی زمانی که از طرف رفیق ناصر مطرح شد که سیمین به دلیل حاملگی خوب است از انجام طرح معاف شود با مخالفت رفیق سیمین روبرو شد. بایستی تذکر دهم که در این زمینه و برخوردی که رفیق سیمین با خودش می کرد به میزان زیادی تحت تأثیر من به عنوان فرماندهی گروه بود. علاوه بر مسائلی که به طور خلاصه فوقاً ذکر کردم همه رفقا به اعتبار این که من هم نظرم همین است حاضر شدند که طرح انجام پذیرد. در همین جا اشاره کنم که مسائل فوق الذکر تنها آن قسمت از انگیزه های نادرست ایدئولوژیکی بود که می توانست جلوی ارزیابی همه جانبه و درست مسئله را سد کند، والا در این میان انگیزه های درست فراوانی نیز وجود داشت که رفقا را وادار به پذیرش طرح می نمود که در اینجا لزومی برای بحث روی آنها نمی بینم.

شرایطی که برای اجرای طرح ها در نظر گرفتیم عبارت بود از: الف - از ما نیروی زیاد نگیرد. ب - هر آن آماده باشیم که اگر کوچک ترین احتمالی برای ضربه خوردن در طرح پیش آمد، طرح را حذف نموده و عمل را منتفی نماییم. برای این که ما این قدر طرح را ارزشمند نمی دانستیم که اصولاً حاضر باشیم در قبال آن کوچک ترین ضربه ای را متحمل شویم.

درواقع ما با خوش خیالی ناشی از انگیزه های نادرست فوق تضاد همین حرف را با شرکت این تعداد و با این کیفیت سیاسی از رفقا در عمل با مواضع و مسائلی که هرکدام داشتند درک نکرده و اصل طلایی چریکی زیر را که می گوید: "هیچ عمل کوچکی را ماهیتاً در شرایط خاص پلیسی نمی توان کوچک تصور کرد"، به دست فراموشی سپردیم. در حالی که می دانستیم به دلایل متعدد عینی و مادی ناگیریم که مشکلات را بیش از آنچه هست مورد ارزیابی قرار دهیم.

ترکیب ها از نظر روحیه و وضع نظامی

ناصر در این مورد مناسب انتخاب نشده بود، زیرا من بارها در جریان کارهای روزمره به این نتیجه رسیده بودم که در حال حاضر فرمانده خوبی نیست و لذا آموزش او نمی بایست در یک چنین شرایط خطیری صورت پذیرد. ناصر را می بایست با نظارت کامل خودم در این جریان و با یک جریان دیگر وادار به فرماندهی می کردم.

لطف الله و سیمین برای عمل آمادگی روانی داشتند، ولی سیمین آمادگی بدنی برای شرکت در عمل را نداشت. چرا ما او را در طرح وارد کردیم؟ تیم که به طور محسوسی تحت تأثیر نظرات من بود، بدون این که برخورد فعالی با امر حاملگی رفیق نموده و خواستار کنار گذاشتن او از این طرح شود، نظر مرا در مورد شرکت رفیق در طرح پذیرفت. پیشنهاد من به چه علت بود؟

مدت ها پیش در مورد این که من کلاً در انجام مسئولیت ها با رفقا برخورد عاطفی می کنم به درستی از من انتقاد شده بود. من که کوشش برای حل این مشکل می نمودم، همیشه سعی ام بر این بود که حتی الامکان از این نوع برخوردها احتراز کنم. نمودهای متعددی در زندگی سازمانی ام به ویژه اخیراً دیده بودم که چپ روی در برخورد عاطفی در من بروز نموده بود. مثلاً گاه می شد که من در برخورد انتقادی با رفقا تندتر از آنچه که واقعاً حق قضیه بود برخورد می کردم. درحالی که سابق بر این همیشه من در برخوردهای انتقادی، نرم تر از حد معمول بودم. حتی این امر را یکبار رفیق [سعید، محمد تقی شهرام] اخیراً به صورت انتقادی در جمع مطرح کرد که گرچه من بدان توجه کردم و آن را پذیرفتم، لیکن هنوز در عمل این امر تصحیح نشده بود.

در مورد رفیق سیمین نیز برای این که نشان دهم که با او در گروه، به ویژه از طرف من برخورد عاطفی صورت نمی گیرد، عملاً گاه بیش از حد معمول از او کار می کشیدم. بدون این که سایر رفقای تیمی در این زمینه به من انتقاد فعالی بنمایند و این انتخاب در واقع نهایت و اوج این چپ روی بود. رفیق سیمین خودش نیز با خویش برخوردی چپ روانه داشت و از گرفتن مسئولیتش به علت حاملگی اظهار نارضایتی می کرد و ما به عوض این که او را با استدلال قانع کنیم که تو می بایستی استراحت کنی (و این کار به راحتی برای من امکان پذیر بود) پیش خود استدلال می کردم که او با فشار کارها را انجام دهد، بهتر است، چرا که در این صورت احساس بیهودگی ننموده و روحیه اش مجموعاً بهتر خواهد بود. در حالی که در اینجا نیز نمی بایستی با این برخورد غیراصولی، وی با خودش که دقیقاً از من تأثیر پذیرفته بود تن می دادم. [رفیق سیمین صالحی همسر رفیق فرمانده بهرام آرام بود. رفیق سیمین فرزند دخترش را در زندان به دنیا آورد و نام او را "سپیده سحر" نهاد]

X و Y، هر دو عمل کرده بودند و لذا طرح میدان بدان ها داده شد که حساس تر بود. (بعدها بحث خواهیم کرد که در واقع ما روی آنها زیاد هم حساب نکرده ایم، بلکه آنها به اعتبار نبودن یک سیستم منضبط نظامی نتوانسته اند کارایی لازم را از خویش نشان دهند.) M و N، یکی عمل کرده و دیگری کم تجربه بود، ولی مجموعاً می توانستند یک عمل را به انجام برسانند و همین طور من چنین برآورد می کردم که این چهار نفر در دو نقطه بعضی نارسایی های ناصر را جبران خواهند کرد. از این رو من در طرح

های مربوط به دو گروه اخیر به هیچ وجه دخالتی از هیچ نظر ننمودم. تنها يك رهنمود کلی نیز در میان بود که در صورتی که منطقه مشکوک و غیرقابل عمل کردن بود بایستی افراد در همان جا تصمیم گرفته و از عمل کردن صرف نظر نمایند.

ترکیب‌ها از نظر کارایی تکنیکی

۱- لطف‌الله چندین بار مدار بسته بود، ولی در عمل مدار بندی تبحر لازم را نداشت.
۲- سیمین دو بار کار تکنیکی مدار بستن را انجام داده بود، ولی هیچ گاه مدار عملیاتی پیاده نکرده بود، لذا اگر خوب بررسی می کردم، می‌شد فهمید که این رفقا احتیاج به آموزش و کنترل بیشتری دارند، بویژه که چون می خواستند بمب های صوتی شان از حد معمول کوچک تر باشد، مدار را در اشل کوچک درست نمودند، همین امر می باید زنگ خطری را در گوش من به صدا در می آورد که به دلیل عدم آزمودگی، من حساسیت لازم را نشان ندادم.
من به دلیل پراتیک خاص خودم، بیش از هر چیز توجه ام به چک کردن طرح ها و ارزیابی مسئله از جهت کارگذاری معطوف شده بود. به هر حال اگر علیرغم خوش‌خیالی در انجام طرح و مسائل عملی مربوط به آن، با تجربه ای که داشتم، تا حد زیادی خطر تقلیل می یافت، در مورد کار تکنیکی با توجه به کم تجربگی من خطر افزایش می یافت، اگرچه اعتقاد کامل دارم که اگر من خوش خیالی به خرج نمی دادم، این امر چیزی نبود که از درک آن عاجز باشم.

انتقاداتی که در طرح ها از نظر نظامی وجود داشت

اگر بخواهم روی این انتقادات، بحث زیادی بکنم از حوصله این مقاله خارج است و نتیجه گیری های نظامی را به جای دیگر موكول می کنم. فقط در اینجا با نشان دادن چند ضعف بارز نظامی می خواهم نشان دهم که در این موارد نیز به دلیل خوش‌خیالی و بها ندادن به طرح‌ها ما امکان ضربه خوردن داشتیم.

۱- تمام رفقایی که برای انجام طرح می رفتند موتوریزه نبودند.

۲- فرماندهی طرح مناسب نبود.

۳- شناسایی ها به جز در مورد لطف‌الله و سیمین خوب انجام نگرفته بود و مسائل متعدد دیگری که بعضی ها، در ابتدای تحلیل آمده است.

اکنون که تقریباً علل و عوامل متشکله جریان و دلایل به وقوع پیوستن حادثه روشن شد، خود را ملزم می بینم که دست به جمع بندی تمام جریان های فوق زده و تحلیل ریشه ای تری از مسئله بنمایم تا توانسته باشم نقش ضعف های ایدئولوژیک را در جوانب مختلف کار يك فرمانده (و در اینجا عمل نظامی) نشان دهم. مقدمتاً جملاتی از کتاب "چگونه می‌توان کمونیست خوب بود" [اثر لگو شاکوچی] را که به این تحلیل مربوط می شود نقل می کنم:

"اصل مارکسیستی این است که منافع شخصی باید تابع منافع حزب، منابع جزئی تابع منافع کلی، منافع موقت تابع منافع طویل‌المدت و منافع يك ملت تابع منافع دنیا به طور کلی باشد.

همیشه در تمام مسائل، يك عضو حزب کمونیست، باید منافع حزب را به طور کلی در نظر آورد و منافع حزب را فوق مسائل و منافع شخصی خود قرار دهد. عالی ترین پرنسپ اعضای حزب این است که منافع حزب را عالی ترین منافع خود بدانند. تمام اعضای حزب باید این استنباط را در ایدئولوژی خود با استحکام به وجود آورند. این همان چیزی است که از آن غالباً به‌عنوان «روحیه حزبی»، «استنباط حزبی» یا «استنباط سازمانی» صحبت کرده‌ایم. این عالی ترین جلوه پرنسپ يك عضو حزب است. این جلوه صفای ایدئولوژی پرولتاری يك عضو حزب است.

اعضای حزب ما نباید هدف های شخصی و مستقل از منافع حزب داشته باشند. هدف های شخصی اعضای حزب ما فقط می تواند جزئی از هدفه ای حزب باشد، فی‌المثل اعضای حزب ما می خواهند تئوری مارکسیستی - لنینیستی بیاموزند. قدرتشان را بالا برند، مبارزه انقلابی پیروزمندانه توده‌های وسیع را رهبری کنند و انواع مختلف سازمان های انقلابی را به وجود آورند و قس علیهذا. اگر اجرای این کارها هدف شخصی آنهاست، تا وقتی که به نفع حزب باشد، جزئی از هدف های حزب است و حزب محققاً به وجود عده زیادی از این قبیل اعضا و کادرهای حزبی احتیاج دارد. ولی به غیر از این، اعضای حزب ما نباید هدف های مستقل شخصی مثل کسب مقام شخصی، قهرمانی فردی و نظایر آن داشته باشند. اگر چنین هدف هایی داشته باشند ممکن است آنقدر از منافع حزب دور شوند که به اپورتونیست های حزبی مبدل گردند.

... دپارتمان‌تالیسم به طور عمده ناشی از این می شود که يك نفر رفیق فقط منابع جزئی را می بیند و منافع کلی و کار دیگران را در نظر نمی گیرد. از این جهت مرتکب اشتباه می‌شود. آنقدر به دنبال منافع کار خود جلو می رود که مزاحم کار دیگران می گردد. لازم نیست انگیزه و نقاط شروع کار رفقایی که مرتکب اشتباه دپارتمان‌تالیسم (حمیت قسمتی) می شوند خیلی بد باشد. البته این عمل را نمی‌توان با اندیویدوالیسم اشتباه کرد. با وجود این، افرادی که طرز فکر اندیویدوالیستی دارند غالباً مرتکب

اشتباه دیپارتمانالیستی می شوند. ثالثاً خودپسندی، میل به قهرمان شدن، خود نمایی و غیره هم کم و بیش در ایدئولوژی عده کمی از رفقای حزبی ما باقی است.

فکر و ذکر افرادی که دارای این گونه نظریات اند، متوجه مقامشان در حزب است. دلشان می خواهد خود نمایی کنند. دلشان می خواهد سایر افراد تملق شان را بگویند و تحسین شان کنند. دلشان لک زده که در صف رهبران قرار گیرند. از قدرشان سوءاستفاده می کنند. دوست دارند آدم معتبری شناخته شوند. خود نمایی کنند و همه چیز را در حیطه قدرت خود درآورند. ما باید هنوز هم بر میزان هوشیاری و شوق اعضای حزب مان برای پیشرفت در راه انقلاب بیفزاییم. در حال حاضر، در این زمینه به اندازه کافی کار نمی کنیم. مثلاً بعضی از اعضای حزب ما خیلی مطالعه نمی کنند و علاقه آنها به سیاست و تئوری، کافی نیست. این حقیقت گواه نظر ماست. بنابراین ما مخالف قهرمانی فردی و خود نمایی هستیم، ولی محققاً با شوق اعضای حزب، برای پیشرفت مخالف نیستیم. این یکی از گرانمایه ترین خصال اعضای حزب کمونیست است. ولی شوق پرولتاریا و کمونیستی برای پیشرفت با شوق فردی برای پیشرفت کاملاً فرق دارد. شوق پرولتاریا و کمونیستی جوای حقیقت است. حقیقت را حفظ می کند و بالاتر از همه به مؤثرترین وجه به خاطر حقیقت می جنگد. برای تکامل، حدود و ثغوری قائل نیست و دارای ماهیت مترقی است، ولی شوق فردی تا آنجا که فرد همراه آن است دارای ماهیت مترقی محدود است و علاوه بر آن دارای میدان دید نیست، زیرا به خاطر منافع شخصی فردی غالباً آگاهانه حقیقت را نادیده می گیرد، آن را مخفی می کند یا کج و معوج می سازد.

هنوز در حزب ما بعضی ها کم و بیش از انواع مختلف ایدئولوژی های غیر پرولتری و حتی ایدئولوژی طبقات استثمارگر منحط را بروز می دهند. این گونه ایدئولوژی ها، آگاهانه در حزب مستتر است و فقط در بعضی مسائل روزانه کوچک و مخصوص بروز می کند و بعضی وقت ها اوج می گیرد. این حکم درباره بعضی اعضای حزب هم صادق است، گاهی ایدئولوژی غلط آنها مستتر و تحت قید و بند است، ولی گاهی قید و بند را پاره می کند و اعمالشان را تحت تأثیر قرار می دهد. تناقضها و مبارزاتی که میان دو ایدئولوژی مختلف فرد واحدی روی می دهد نشان دهنده این حقیقت است.

مفهوم پرورش ایدئولوژیک این است که باید آگاهانه، حیات بینی و جهان بینی پرولتری و کمونیستی را تحصیل کنیم و استنباط صحیحی از تناسب میان رشد شخصی و مصلحت آزادی طبقه، ملت و بشریت داشته باشیم تا بتوانیم انواع ایدئولوژی های ناصحیح و غیر پرولتری را مغلوب و ریشه کن کنیم."

بدون در نظر گرفتن و بحث روی انگیزه های رشد، این تحلیل را نمی توان شروع کرد. عموماً تمایل زیادی در من برای رشد موجود بوده است و این که به هیچ رو و در هیچ زمینه ای از دیگران عقب نیفتم. بی شک این تمایل در زندگی سازمانی من با زمانی که با مسائل دیگری آمیخته شود مجموعه ای را خواهد ساخت که می تواند خوب یا بد از آب درآید. در واقع امر مسئله به این باز می گردد که تا چه حد این انگیزه ها برای رشد فردی و تا چه اندازه جمع می است. در اینجا بیشتر کوشش می کنم با نمودهای متعدد نتیجه انگیزه های فردی را نشان می دهم:

۱- رشد نسبتاً قابل قبول در تشکیلات، به اعتبار نداشتن وابستگی های دست و پاگیر مادی و فکری، عقده ها و برخوردار بودن از درک بالنسبه مناسب و حمیتی که بر مبنای آن فعالیت و کوشش خویش را تشدید نمایم. چه این تمایل اولاً در هر کس به یک میزان است و ثانیاً در بعضی ممکن است به دلیل نداشتن دینامیسم و تحرك درونی به يك جریان منفی و باز دارنده در خود فرد و یا به يك جریان دست و پاگیر برای دیگران تبدیل گردد.

۲- کمتر اعتراف به ضعفها نمودن (به عبارتی، انتقاد صادقانه از خود نمودن) و فقط کوشش نسبی در جهت از بین بردن ضعف ها به طور فردی و یا استفاده از نیروی جمع برای از بین بردن ضعف ها، بدون این که زیاد تمایلی به این داشتن که نقش بقیه، به طور عمده در رشد من نشان داده شود. این نوع برخورد کردن علاوه بر این که دیگران را نسبت به فرد ذهنی می کند بیش از همه موجب می گردد که در شرایط، فرد (به دلیل این که ضعف هایش را در جمع مورد بررسی قرار نداده و مجبور نگردیده است که از خود تحلیل همه جانبه به عمل آورد) ضعف های خویش را فراموش نموده و پیرو تمایلات غیرانقلابی و نادرست خویش گردد. همچنین این امر این امکان را نیز از جمع سلب می کند که بتواند از جریانها، جمع بندی کاملاً درستی به عمل آورده و در عین حال که این ضعف با این مسئله از طرف من توجیه می شد که اصل خود فرد است، خود او در حل مسائل اش تعیین کننده است، پس من خود در این زمینه کوشش خواهم کرد. بخصوص که این توجیه با رگه های اندیویدوالیستی انگیزه های رشد در درونم تناسب داشت. از این رو در بعضی موارد پیش می آمد که اگر کوتاهی در اجرای يك مسئولیت پیش می آمد که در آن هم من مسئول بودم و هم کادری که مستقیماً اجرای مسئولیت به دوشش بود، من کوتاهی ها را به طور عمده از ناحیه او قلمداد می کردم و نقش خودم را کمتر از حد واقعی جلوه می دادم. درحالی که اگر موفقیتی بود سهم خودم را در این موفقیت کاملاً نشان می دادم.

۲- الف: برون‌گرایی بیش از حد و کم شدن حساسیت فرد نسبت به ضعف‌های متعددی که در درونش هست نیز از عواقب جانبی این مسئله است. (یک نوع فرار از خود)
ب: خود را از "تنگ و تا نینداختن" و بیشتر علاقه به این که ضعف‌ها مخفی و قوت‌ها بارز باشند نیز، از همین مقوله است.

۳- دنباله روی به طور خود بخودی (نه صد در صد خود بخودی و نه برای همیشه، چون تجربه در این مورد زیاد به من آموخته بوده است که ضرباتی از این بابت متحمل خواهم شد) و پیرو جریان‌ها (و به طور عمده جریان‌های درست و گاه جریان‌های غیر اصولی و نادرست) قرارگرفتن بدون این که بعضاً ویژگی‌های مسئله را مورد توجه قرار دهم. در واقع نگران از عقب افتادن از جریان‌ها (با توجه به این امر که من به دلایل نقاط قوتم در خیلی مواقع نتوانسته‌ام با سرعت بیشتری نسبت به خیلی‌ها جریان‌ها رشد یابنده را تشخیص داده و خود را با آن همگام نمایم). همیشه این احتمال برای من به وجود آورده است که بدون یک همه‌جانبه‌نگری لازم که گاهی امکان این همه‌جانبه‌نگری را داشته‌ام، از جریان‌ها متابعت نمایم. این امر بخصوص موقعی تشدید می‌یافته است که من در خودم آن میزان خلاقیت، درایت و هوشیاری را ندیده‌ام که بتوانم در نوبت پیکان جریان‌ها در حرکت باشم و نه آن میزان از سستی، بی‌حالی و عدم اتکا به خود و ... که حاضر باشم دقیقاً از جریان‌ها به طور خود به خودی تبعیت نمایم. مثلاً در امر شرکت سیمین در طرح، با این که کاملاً غلط بودنش احساس می‌شد، ولی دو انگیزه کاملاً مربوط به هم موجب عدم مخالفت من با شرکت او در این جریان می‌شد.

الف: کلاً طرح‌های مربوط به سیمین و لطف‌الله به دلیل شکل کارگذاری اصولاً احتیاج به یک رفیق دختر داشت و کنار گذاشتن سیمین موجب تعطیل شدن طرح‌ها می‌شد. (به همین دلیل سیمین دلیل آورد و لطف‌الله هم با شرکت سیمین مخالفت نکرد.)

ب: به دلیل روحیات خودم تمایل داشتم که رفیق دختر هم گروه ما از جریان‌های نظامی عقب نیفتد، حتی جلو نیز باشد. وقتی عمیق شوم، می‌بینم جریان‌های از قبیل شرکت یک رفیق دختر [رفیق شهید نزهت السادات روحی آهنگران] در طرح اعدام فاتح یزدی [توسط چریک‌های فدایی خلق در ۲۰ مرداد ۱۳۵۲ ترور شد] این تمایل را در من و احتمالاً خود رفیق زیاد نموده است.

۴- از آنجا که برای پیشبرد کارها و جلوگیری از عقب ماندن، قبل از آن که بتوانیم به محافظه‌کاری اتکا کنیم بایستی بی‌محایا و جسور باشیم، لذا همیشه برخوردهای چپ‌روانه و ضد محافظه‌کارانه در من بیشتر از برخوردهای محافظه‌کارانه و احتیاط‌آمیز، حاکمیت داشته است. بخصوص اگر در زمینه‌ای که مسئولیت به عهده‌ام گذارده می‌شود (از جمله عمل نظامی) در خودم احساس توانایی و کارایی لازم را می‌نمودم. روشن است که هر رفیقی که بیشتر از مسائل شخصی تهی باشد بیشتر قادر است بدون این که چپ روی کند جسورانه و بی‌محایا مسائل را حل کند و لذا چپ روی من بیش از هر چیز به اعتبار آن بخش از انگیزه‌های نادرستی بوده که جلوی درک عمیق و همه‌جانبه و درست قضایا را سد می‌کرده است.

۵- ترس از متهم شدن به یک خصلت ضدانقلابی، در نتیجه گرفتن موضع محافظه‌کارانه در قبال ابراز نظرات درست خودم، یا موضع دنباله‌روانه در قبال جریان‌ها و نظرات دیگران، بویژه اگر این نظر از طرف مراجعی ابراز می‌شده است که مجموعاً پیشرو بودن نظراتشان به من ثابت شده بود.

۶- موضع منفعل گرفتن نسبت به مسائل و مسئولیت‌های دیگران و آنچه که عواقب آن مستقیماً به من باز نمی‌گردد. البته این اغلب در مواقعی بروز می‌کند که کارهای خودم دیگر اجازه پرداختن به مسائل دیگران را به من ندهد. در واقع این چنین توصیف کنم بهتر است. موضع منفعل گرفتن نسبت به مسئولیت‌های دیگران و موضع فعال نسبت به مسئولیت‌های خودم یا هر آنچه که به خود نزدیک تر است. (حمیت فردی، تیمی، سازمانی و...) مثلاً در همین مورد خاص از یک طرف می‌خواستیم از انجام مسئولیت‌هایم عقب نیفتیم و در انجام و به ثمر رسانیدن آن کوشا باشیم^۱. از آن طرف علاقه به پیش‌تاز بودن در عمل نظامی نیز برای تیم در من وجود داشت^۲. این است ریشه خوش خیالی، این است آنچه که موجب می‌شود پارامترهای متعددی که می‌تواند پیام آور شکست، ناکامی و ضربه در تیم باشد، مورد بی‌توجهی قرار گرفته و دائماً عوامل و عواقب پیروزی جلوی چشم من رژه در آیند^۳. و گر نه من در این زمینه بی‌تجربه نبودم که خیلی از مسائل را نتوانم ارزیابی کنم.

۷- چپ و راست شدن و دیرتر به تعادل رسیدن نیز می‌تواند از عواقب مجموعه ۴ و ۵ به حساب آید (زمانی من در عمل نظامی چپ روی می‌کردم، مدتی به راست روی افتادم و دوباره روحیات چپ‌روانه ظهور کرد). یا مثلاً برخورد چپ‌روانه عاطفی کردن با این انگیزه هم بوده است که نشان دهم، من برخورد عاطفی نمی‌کنم. (چپ روی پس از راست روی)

۸- قبول مسئولیت‌های سازمانی بیش از حد توانایی‌ام، در عین این که انگیزه‌های مثبتی داشت، ولی همیشه به رشد فردی ناشی از قبول مسئولیت نیز توجه می‌کردم.

۹- آنقدر که شکست‌های خودم و ضعف‌هایی که در خودم ملاحظه می‌کنم ناراحت می‌کند، ضعف‌های دیگران و شکست‌های آنها نمی‌کند. حتی بعضی ضعف‌های غیرمهلک دیگران، تا حدی

(بسیار اندک) برایم خوشایند است (مثلاً وقتی رفقا تأیید می کنند اگر در فلان کار، من دخالت نکرده بودم و فلانی دخالت می کرد کار بدتر از این می شد و حالا انصافاً بهتر شده است).
۱۰- خوش خیالی نیز از عواقب همین ضعف ایدئولوژیک (وجود اندیویدوالیسم) است.

اثرات این روحیات که در تیم منجر به ضربه شد

۱- خودکم بینی رفقا در عمل نظامی نسبت به من و احساس نیاز بیش از حد برای رفع آن، برخورد من با عمل نظامی در مقابل آنها که تأثیرات زیادی در رشد این روحیه داشت.
۲- وجود یک جو عاطفی، خانوادگی و در نتیجه اندکی سازشکارانه (بخصوص از سوی رفقا با من برخورد انتقادی نمی شد و گر نه، من معمولاً این کار را می کردم) که گاه کار را در یک تفاهم نادرست و غیر اصولی می کشاند و لذا پس از پیشنهاد من هیچ یک از رفقا (به اعتبار حاکمیت روحیه ای که در بالا ذکر کردم) با من برخورد انتقادی ننمود که طبعاً این خود نیز به ضعف های فرماندهی مربوط می شود.

در انتها برای این که کوشش نهایی ام را برای عیان کردن دید رفقا کرده باشم، بایستی بگویم که علی رغم تمام انتقاداتی که از خودم نمودم هنوز انگیزه های متعددی در خودم سراغ دارم که مرا مصرانه به سمت اصلاح خودم می کشاند و قبل از این نیز مبارزه با خصلت های بد طبقاتی در وجودم در جریان بوده است. برای مثال در زمینه همین عمل نظامی، در زمان ورود سلطان قابوس، پس از شناسایی یک طرح مناسب و یک بمب ابتکاری که شاید می توانست نتایج مناسب سیاسی و نظامی به بار آورد، شب عمل [عملیات]، مواجه با پدیده ای تازه در منطقه شدیم که امکان کشته شدن احتمالی یک یا دو نفر از مردم معمولی می رفت. من که خود به طور فعال در طرح شرکت داشتم همان جا کلید مدار را باز کردم و در عین این که می دانستم انجام این عمل از نظر سازمانی (بخصوص که رفقای فدایی نیز عملیاتی انجام می دادند) موضع ما را قوی تر خواهد کرد. عمل را لغو کردم و بعد ها در خانه تیمی از این تصمیم، چنین نتیجه گرفتیم که در لغو عمل، سازندگی اش بیش از انجامش بود. و یا مسائلی دیگر از این قبیل که زندگی سازمانی من در این چند سال به هر حال ناظر بر چنین جریان هایی بوده است. ولیکن چرا در اینجا این مسئله بدین صورت درآمد، زیرا که من روحیه ام را در جمع القا کرده و جمع را به تب و تاب عمل انداختم، بدون این که رفقا حداقل آن مقدار تجربه ای که من را می توانست از نیمه راه عمل باز گرداند، داشته باشند. عکس العمل های رفیق ناصر در حوالی میدان ۲۸ مرداد و یا رفیق لطف الله وقتی ساعت ۷ بعدازظهر یکشنبه از او پرسیدم که: "لطفی گویا کارتان عجله است"، در جوابم با استحکام گفت: "نه، همه کارها رو به راه است". گویای همین مطلب است.

درواقع ضعف ایدئولوژیک که در مورد من منجر می شد که خیالی نموده و ضعف های طرح را نبینم، به صورت دیگری ناصر و لطفی را از تصمیم اصولی گرفتن در حین عمل باز می داشت و عملاً در این جریان، ضعف ها همگی با یکدیگر جمع شدند و به اعتبار خوش خیالی من (که ریشه اش را هم بحث کردم) ضربه خویش را وارد آوردند.

نظری اجمالی به تأثیرات این واقعه و نتیجه گیری های فردی

گاهی اوقات پس از وقوع چنین حوادثی و کلاً پس از این که انتقادهای فرد روشن تر می شود و نمود عملی می یابد و او به چشم می بیند که چگونه اولاً دارای ضعف های ایدئولوژیک ریشه داری است. و ثانیاً این ضعف ها با وجود پنهان بودنشان بالاخره روزی در رشد خویش آشکارا ضربه خویش را خواهد زد و امکان این را دارد که عنصر انقلابی در خویش فرو رود و مواضع منفعل گرفته و باور خویش را نسبت به تمام کارایی هایش از دست داده و ناگهان شخصیت انقلابی اش در نظر خویش فرو می ریزد. و حتی در بر خوردهای انتقادی با خودش موضع چپ روانه بگیرد. انعکاس این تفکر در خودم را برای این می نویسم که در دوران مبارزه ایدئولوژیک که همه ما طبعاً آماج انتقادات فراوانی قرار گرفته و یا خواهیم گرفت، ممکن است این حالت به بسیاری از رفقای دیگر نیز دست بدهد. در این میان همیشه باید اندیشید که: "همه عیب دارند و به هر حال هر کسی که مسئولیت می پذیرد، دارای نواقصی است که آنها را تنها می تواند در عمل بشناسد. و مهم تر این که پس از روشن شدن انتقادات، در عمل رفع کند." پراتیک بهترین و تنها داروی حل نقائص افراد است، هر عملی غیر از این (به شرط این که همراه با انتقاد و پرورش فکری و ایدئولوژیک اعضا باشد) و جدای از پراتیک، خود را به درون گرایبی، ذهنی گرایبی و در نتیجه به ورطه انفعال، پوسیدگی و اضمحلال درونی خواهد کشید و این بزرگ ترین دشمن عنصر انقلابی است. انقلابی، از آن رو امیدوار است و مصمم که در محیط ناظر جریان رشد یابنده ای است. هر روز انرژی های جدیدی، شروع به جوشیدن و فوران می نمایند. هر روز مسائل متعددی را از پیش پای خویش برمی دارد و هر روز مشکلات متعدد جدیدی که بی شک، ناشی از پیشرفت کار است در پیش روی خویش احساس می کند. او نه تنها در محیط، بلکه انعکاس این حرکت تکاملی اوج گیرنده را در سازمان انقلابی اش و در خودش می بیند و خود را نیز موجی از امواج خروشان پیشرونده احساس می کند که در محیط در جریان است. او به رزم آوری و فداکاری ها و

حماسه آفرینی رفقای هم‌زمش و سایر انقلابیون می‌اندیشد و به آینده‌ای که برای تحقق آن کوشش می‌کند و...

در انتها، انتقادی نیز در زمینه برخورد این حادثه از خودم بنمایم:

پس از این حادثه من عملاً چند روزی دچار يك حالت نیمه انفعالی شدم (که البته تا اندازه‌ای طبیعی هم هست). ولی به تدریج که مسائل برایم روشن تر شد و ریشه‌های مسئله برایم شکافته می‌شد، بیشتر به این فکر می‌افتادم که به عوض اتخاذ هرگونه حالت انفعالی بایستی به دنبال راه حل‌های عملی باشیم، که به اعتبار آنها می‌توان سازمان را در این زمینه مستغنی کرد. به این می‌اندیشیدم که تنها ضعف‌ها را به میان جمع بردن، آن را با رفقا در میان گذاردن و از جمع کمک خواستن، راه حل چاره‌است. این است نقطه آغاز پروسه حل انتقادات و ضعف‌های ایدئولوژیک اعضای سازمان. گاهی دچار تفکرات نادرست (و حتی مالیخولیایی) از این نوع می‌شوم که شاید همین انتقاد نیز نه ناشی از صداقت، بلکه ناشی از تغییر شکل رگه‌های اندیویدوالیستی در وجود من و ورود آنها از درهای جدید است. شاید که می‌خواهم با این ترتیب با شیوه‌های جدید، موضع خویش را مستحکم و تثبیت نمایم. به هر حال این امری است که پراتیک انقلابی می‌تواند آن را تأیید و یا رد نماید.

اگر در اینجا فقط به يك انتقاد يك جانبه و آن هم صرفاً از فرمانده تیم پرداخته شود، مسائل زیادی مورد بحث قرار نگرفته است. ولی همین مختصر نیز می‌تواند نمایشگر این واقعیت باشد که اگر ضربه‌ای می‌خوریم که به ظاهر از اشتباه کاری‌های کوچکی ناشی می‌شود (مثلاً در اینجا از چک نکردن مدارها)، ولی در باطن امر همین ضربه چنان که در ابتدا گفته شد حاصل يك سلسله تغییر و تحولات و انبار شدن مجموعه ضعف‌هایی است که در پروسه تغییر و رشد کمی و کیفی و به هر حال در يك نقطه ضربه خویش را وارد خواهد آورد. وقتی به دقت بررسی کنیم، ما در طرح‌های مشابه نیز اخیراً اشتباهات کم و بیش هولناکی داشتیم که به هر حال منجر به ضربه نشد. ولی افسوس که عادت کرده‌ایم همیشه شکست‌ها را جمع بندی کنیم و پیروزی فقط تحسین ما را برمی‌انگیزد. و بعد تمام ضعف‌ها در پشت آن ماست مال می‌شود و یا حداقل کم‌بدان بها داده می‌شوند. لذا اگر کسی بگوید که ضربه اخیر را مفت خوردیم، حرفی غیرعلمی و غیراصولی زده است، زیرا ما هیچ ضربه‌ای نمی‌خوریم مگر این که استحقاق آن را داشته باشیم.

نتایج نظامی و تشکیلاتی این حادثه را بایستی چگونه ارزیابی نمود؟

چنان که ملاحظه می‌شود در بیشتر موارد اشکالات به طور عمده منشأ ایدئولوژیک دارند، ولیکن به اعتبار این که چون ایدئولوژی افراد هنوز قوام نیافته است، پس دست به هیچ کاری (از جمله عمل نظامی) نمی‌توان زد، حرفی بی‌معنا است. مبارزه ایدئولوژیک امری است دراز مدت و طولانی که در جریان يك کار پیگیر درون و بیرون تشکیلاتی (که بی‌شک، عمل نظامی نیز جزئی از آن است) رو به حل خواهد رفت. درحالی‌که در شرایط فعلی، عمل نظامی امری است واجب (همان طوری که در همین جریان ضربه خوردن ما، وادار شده‌ایم به مسائلی توجه کنیم که قبلاً به‌هیچ وجه، کسی حاضر نبود بدان گوشه چشمی بیندازد). قوام نظامی يك سازمان رزمنده سیاسی - نظامی تنها در عمل پیگیر و حساب شده نظامی به دست خواهد آمد. لذا ما مجبوریم به اتکال سیستمی که اجباراً بسیاری از مسائل مربوط به عمل نظامی را در خود ملحوظ داشته است، جلوی جولان و حاکمیت خواست‌های فردی - گروهی و... را گرفته و بر طبق آن که به صورت سیستمی منضبط، ناگزیر به اجرا از طرف عناصر عمل‌کننده است از تمامی عناصر سازمانی، حسابرسی به عمل آورده و حتی بر طبق آن انتقاد مسلحانه بنماییم. بدون حاکمیت يك سیستم حساب شده و منضبط نظامی، حسابرسی در عمل نظامی چیز بی‌معنایی خواهد بود. علاوه بر آن قدرت تصمیم‌گیری را از جمع کنترل‌کننده به دلیل نداشتن ضوابط مشخص بی‌شک سلب خواهد کرد.

بنابراین عمده‌ترین نتیجه تشکیلاتی از این جریان می‌تواند با پیگیری رفقا و جمع مسئول این کار به حاکمیت يك سیستم بالنسبه قوی نظامی - امنیتی بر سازمان گردد. چرا که تجارب فردی - گروهی و حتی سازمانی به اعتبار تأثیر آن بر يك سیستم و ارتقای آن پایدار خواهد بود^۱. و گرنه تنها از نقل يك تجربه در اطراف آن سر و صدا به راه انداختن و حتی مسیبان آن را تنبیه کردن، هیچ دردی دوا نخواهد شد و این تجربه، هر چند یکبار بی‌شک دوباره و سه باره تکرار خواهد شد.

پی‌نوشت‌ها:

^۱ - قبلاً ما با این نوع وقایع به اندازه کافی برخورد داشته‌ایم از جمله: الف - انفجار بمب در دست رفیق محمد ایگه‌ای در نمایشگاه، او پس از انفجار اقدام به خودکشی کرد و شهید شد. ب - انفجار بمب در دست رفیق حسین مشارزاده در فروشگاه کوروش که منجر به مجروح و دستگیر شدن او شد. ج - انفجار بمب در دست رفیق سعید صفار که منجر به شهادتش گردید.

لیکن در آن دوران عمل زدگی و جو بلبشویی که بر سازمان حاکم بود جمع بندی این مسائل نیز خیلی سطحی و غیر اصولی صورت گرفت. برای نمونه در جزوه‌ای که از سوی مسئولین سازمانی در این مورد انتشار یافت، رفیق ایگه‌ای به بی دقتی، رفیق مشارزاده به بی دقتی و فرمانده‌اش به عجله کاری و رفیق صفار به بی تجربگی و فرمانده‌اش به عدم صلاحیت لازم، محکوم شدند و قضیه در همین جا بدون این که عمق مناسبی بیاید سرهم بندی گردید. و مهم تر این که در دوران انسجام يك سال و نیمه اخیر نیز در عین این که سازمان کوشش های مناسبی در جهت انسجام همه جانبه کارها به عمل آورده، ولی در عمل نظامی، برخورد فعالی در جهت جمع بندی تجارب گذشته صورت نگرفته است.

^{۲-} توجه شود که این تصمیم ما با اتکاپی که (به اشتباه) به خودمان مجموعاً برای اجرای طرح‌ها داشتیم، از نظر خودمان سرپیچی از تصمیم سازمان مبنی بر این که از حرکات اضافی و حساب نشده در این چند روز بایستی اجتناب کرد، نبود. در حالی که محتوا و واقعیت امر اگر پرده‌های خوش خیالی را از جلوی چشممان بر می داشتیم، چنین بود که چون ما محاسبات درستی در انجام عمل ننموده و با عجله دست به کار شده بودیم، طبیعتاً حرکات اضافی و حساب نشده نیز نمی توانست از طرف رفقا انجام نگیرد.

^{۲-} البته بعدها معلوم شد که رفیق [لطف‌الله میثمی] از دو چشم نابینا شده، بنابراین اصولاً نمی توانسته عکس‌العملی نشان دهد.

^{۴-} این امر در عمق خود نشان دهنده آموزش غلط و در نتیجه درک نادرستی بود که در تیم و در رفقا در زمینه عمل نظامی ایجاد شده بود (عدم درک درست از کار سیاسی و کار نظامی و رابطه این دو با هم).

^{۵-} بایستی توجه داشت که من هم در امر مدار بندی تجربه زیادی به طور مستقیم نداشتم، چون که تا به امروز من حتی يك مدار عملیاتی نبسته بودم. من فقط تا به امروز دو مدار یکی در شهریور ۱۳۵۰ و زمانی که سازمان تازه لو رفته بود و از روی بیکاری ساختم و دوم مداری که در اسفندماه ۱۳۵۲ ساختم که آن هم مدار ابتکاری دو تایمری و به وسیله ساعت پارکومتر و به خاطر طرح خاصی بود و شکل مدارهای معمولی را نداشت. البته مدارهای ساخته شده فراوانی را دیده بودم که حتی در عمل به کار برده می شد. به دلیل همین عدم آموذگی در شناخت ویژگی های مدارهای عملیاتی در عمل، همیشه این آمادگی ذهنی را در مورد مدار داشتم که آن را ساده تر از آنچه که واقعاً هست تصور کنم، در حالی که رفقای که در عمل، مدار ساخته و آزمایش می کنند، به‌خوبی واقف می شوند که با این که مدار بندی امری است ساده، ولی پیچیدگی‌های خاصی از خودش بروز می‌دهد که تنها در عمل می توان بدان پی برد. به عنوان مثال اکنون می توانم بعضی از اشکال‌های مدارهایی که بسته شده بود به خاطر آورم و ذکر کنم. برای يك فرد کار کشته، هر کدام از این اشکال‌ها کافی است که طرح را تعطیل کند. کلید ON و Off نداشت و به جای آن دکمه قابلمه‌ای کار گذاشته بودند. زیر پیچ که به طلق ساعت فرو رفته بود و روی صفحه ساعت نوارچسب نژده بودند. مدار را بر صفحه ثابتی سوار ننموده بودند. عقربه ساعت شمار به محور ساعت ثابت نشده بود. آزمایش اتصالات نه در همه حالات (کشش، فشار، تکان و ضربه) بلکه در يك حالت آرام و آن هم فقط يك بار آزمایش گردید که طبعاً نمی توانست نمابشگر سلامت مدار باشد.

^{۶-} بویژه که مدتی بود از بس خرده کاری و پراکنده کاری نموده بودم، اصلاً احساس می کردم که به تدریج خیلی از صلاحیت‌هایم دارد ته می کشد و دیگر حتی قادر نیستم که فرماندهی تیم را نیز به عهده داشته باشم و این امر را نیز با رفقا طرح کردم که مورد تأیید بود. تنها يك نکته باقی می ماند که دیگر در چنین شرایطی از ضیق وقت اقدام به عمل نظامی از طرف ما کاری نادرست بود.

^{۷-} بی شك عمل رفقای دیگر در مورد کارگذاری بمب در بنیاد پهلوی نیز این علاقه خرده بورژوازی را تحريك بیشتری می نمود.

^{۸-} در آن زمان من اصلاً به جریان‌اتی چون انفجار بمب در دست رفقا؛ ایگه‌ای و صفار و یا مسائل دیگر از این قبیل اندیشه نمی کردم. آنچه جذاب بود نتایجی بود که از هر نظر چند روز دیگر (صبح ۲۸ مرداد) در اثر انفجار چند بمب در بحبوحه جشن های ضدخلقی رژیم به دست می آمد. در اینجا بیشتر من به موفقیت‌هایی می اندیشیدم که ما (بویژه گروه ما) کسب کرده است.

^{۹-} حتی بعضی از عناصر، از جمله خود من، با این که به طور عمده در جریان خیلی از مسائل نظامی - تشکیلاتی بوده‌ام نیز، حتی تجربه فردی نظامی ام تنزل یافته است.